

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

به ما می گویند صحبت کنیم کار [سرفه] بدتر می شود، می گوئیم بابا این طور که نمی شود آدم همین طوری بیاید و برود، خب حالا این دست گرمی است، سابق گاهی سینه مان درد می گرفت این دفعه مثل این که با ما رفاقت می خواهد بکند، رفیق هم که خوب نیست خلاصه رفیق را تنها بگذارد مثل این که نمی خواهد ما را تنها بگذارد!

همه آن چیزهایی که هر کی گفت هم خوردیم و خلاصه هر کی هر کاری هم گفت، کردیم ولی ظاهراً که... البته بهتر شدیم، خیلی بهتر شدیم. بله، می گویند ایرانی ها سه تا خصلت دارند یکی همه دکترند و یکی همه بنا و معمار هستند و یکی دیگر چی؟

تلمیذ: مجتهد هستند.

استاد: بله، بله این هم هست.

مرحوم آقا کسالت صفرا پیدا کرده بودند، انسداد لوله کلدوک که از صفرا می آید به پشت اثنی عشر می رسد، انسداد پیدا کرده بود، اصطلاحاً می گویند ایکتر<sup>۱</sup>.

دیگر چهره شان زرد شده بود، زرد زرد، و هر کی می رسید یک طبابت می کرد، یکی می گفت ماهی زنده بخورد، آقا می گفتند ماهی زنده در شکم آدم چه می شود؟ در شکم آدم حرکت می کند! ماهی زنده چیه؟!

یکی می گفت نمی دانم ریشه فلان را از کوه سرندیب بگیرید...! یک بنده خدایی که فعلاً هم در قید حیات است، ایشان هم یک طبابتی کرد البته برای یکی از همین شهرستان هاست، گفته بود که باید یک مار سیاه، (خدا به داد برسد!) یک مار سیاه که دارد در کوه راه می رود، نه این که در خانه باشد، فایده ندارد، مار در خانه فایده ندارد، (حالا داشت این ها را برای آقا می گفت و من هم در ماشین داشتم گوش می دادم، داشتیم می آمدم طهران برای عکس برداری) یک مار سیاه که دارد در بیابان و کوه راه می رود، یک دفعه یک موش را می گیرد برای خوردن! (حالا ما کدام رمل و اسطرلاب را بیندازیم که در این عالم وجود، یک مار سیاه که دارد راه می رود دنبالش بیفتیم) آن هم یک دفعه یک موش را دارد می گیرد، در آن وقتی که این موش نصفش بیرون است، نصفش هم در دهان این مار! (حالا خط کش

هم باید بگذاریم که دقیق از دمش تا این سرش این دقیقاً نصف باشد، نصفش بیرون و نصفش داخل) همان موقع سرش را ببریم!! سر این مار سیاه را ببریم، آن وقت خونی که از او می‌آید و می‌رود، همین‌طوری برود و برود و برود تا آن سه تا قطره آخر که می‌ماند، آن سه تا قطره را بگیریم بمالیم روی کبد، این کیسه صفرا خوب می‌شود! بله، آقا یک تأملی کردند و حالا طرف جدی می‌گفت، بیچاره شوخی نمی‌کرد، گفتند که این قسم مداوای شما را انسان با رمل و اسطرلاب در کواکب و سیارات نخواهد پیدا بکند و... و طرف خیلی تاسف می‌خورد که چرا به او فرصت داده نشده که برود یک همچنین مار سیاهی دنبالش را بگیرد، ماری که یک موش هم در دهنش هست، نصفش بیرون و... (اگر یک خرده هم موش بیشتر برود داخل دهان مار دیگر این قضیه به هم می‌خورد!) خلاصه این هم یک مداوا! مداوای ما این‌جوری است.

خب آن شالیه که راجع به مطالبی که عرض شد سؤال و ابهامی نمانده، حالا راجع به این مطالب یک تتمه‌هایی هست که آن‌ها را هم تبعاً باید متعرض بشویم و دیگر مطلب همانی بود که تا دیروز صحبتش گذشت.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلمیه و حکماء الفرس موافقا لهم - إله أنه يجب أن يكون لكل نوع من الأنواع البسيطة الفلكية و العنصرية و مركباتها النباتية و الحيوانية عقل واحد مجرد عن المادة معتن في حق ذلك النوع - و هو صاحب ذلك النوع و ربه و قد استدل علة إثباتها بوجوه.

مرحوم شیخ اشراق ایشان راجع به کلام افلاطون و تفسیر و توضیح کلام ایشان مطلبی دارند، و مطلب ایشان هم مطلب قابل توجهی است، ایشان می‌فرمایند که هر عنصری را از عناصر و هر نوعی را از انواع که انواع بسیطه و یا انواع ممتزجه مرکبه نباتی یا حیوانی شما در نظر بگیرید این یک قوایی دارد، و این باید استناد به یک عقل داشته باشد، آن عقل مجرد که آن عقل مجرد این نوع را صورت‌بندی کند، عوارض این نوع را بر او عارض کند، چه این نوع از انواع مجرد باشد یا این‌که از انواع مادی باشد، نباتی باشد یا از فلکیات باشد - روی آن هیئت قدیم - یا این‌که از مادیات باشد، عناصر مادی باشد، خود این عناصر مادی خودشان بسیط باشند که همان عناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاک و این‌ها را می‌گفتند، عناصر بسیطه مادیه یا ممتزجه که نباتی و حیوانی و امثال ذلک باشد.

خب هر کدام از این‌ها استناد دارد به یک عقلی که آن عقل، عقل بسیط است و آن مکمل و مقوم این نوع هست و همان عقل باعث می‌شود که این نوع به این کیفیت خاص تحقق پیدا کند و با سایر انواع فرق داشته باشد، این قضیه مربوط به این نوع می‌شود.

اسم این عقل را ما رب النوع و مثال می‌گذاریم، در مثال و تسمیه هم که مناقشه نیست، این عقلی که موجب یک همچنین پدیده‌ای است، موجب یک همچنین نوعی است، موجب یک همچنین واقعیتی است، به این عقل مثال گفته می‌شود، حالا شما می‌خواهید بگویید مثال افلاطونی یا این که رب النوع گفته می‌شود، مثل آنچه را که قدما قائل بودند برای هر چیزی، رب النوعی وجود دارد، البته الان هم در بین سایر ادیان و بین سایر ملل و نحل یک همچنین مسائلی وجود دارد، حتی بودایی‌ها که پرستش‌شان به همین ارباب انواع هست، آن‌ها هم دارای یک همچنین مکتبی هستند الان در عبادتگاه‌های بودایی‌ها ارباب انواعشان را مشاهده می‌کنید، رب النوع باران، رب النوع صاعقه، رب النوع آتش، رب النوع زلزله، رب النوع گیاه، رب النوع انسان، رب النوع جماد، رب النوع خشونت، رب النوع عطوفت، ارباب انواع را به صورت مجسمه‌هایی مشاهده می‌کنید در یکی از همین عبادتگاه‌ها که یک وقتی بنده رفته بودم این‌ها هر کدام جایگاه خاص خودشان را داشتند و افراد بر حسب نیاز خودشان و مشکلات خودشان می‌آمدند سراغ آن قسمت، آن رب النوع و هدایایی می‌آوردند، عود می‌آوردند، از این دسته دسته، کیلو کیلو عود می‌آوردند نذر می‌کردند، یک کیلو عود می‌گذاشتند روی آتش اصلاً کل محل بو می‌گرفت، و آن مامورها می‌آمدند با بیل این خاکسترها را می‌ریختند. نذر می‌کردند و توجه می‌کردند... من یک وقتی نگاه می‌کردم به حالات این‌ها می‌دیدم که این‌ها توجه می‌کنند، گریه می‌کنند! اشک‌شان می‌آید، این‌ها خب به اعتقاداتشان است دیگر، آن یکی نمی‌دانم زراعتش داشت می‌رفت، بلند می‌شد می‌آمد سراغ رب النوع باران، آن یکی نمی‌دانم زن می‌خواست، بلند می‌شد می‌آمد رب النوع فلان، شوهر می‌خواست می‌آمد... خلاصه انواع متفاوتی... آنجا جای شما خالی! و ببینید که این ارباب نیاز و احتیاج هر کدام سراغ کدام یک از این رب النوع‌ها می‌رفتند، خلاصه آن‌ها هم بدون اسفار خوانده و بدون مطالب شیخ اشراق اهل یک همچنین مطالبی بودند، یعنی سراغ آن‌ها می‌رفتند و از آن‌ها طلب خیر و برکت و رفع نیاز و حاجت می‌کردند، توجه می‌کنید؟

خب حالا صرف نظر از آن قضیه خود ارتباط ماده و اتصال بین ماده و بین مجرد که قبلاً صحبتش را ما می‌کردیم این به همین مسئله برمی‌گردد، اگر در آنجا نظر شریف رفقا باشد در حلقه اتصال بین ماده و بین مجرد و کیفیت ربط حادث و قدیم، کیفیت ارتباط عالم ماده به عالم مجردات، این بحث را آنجا کردیم که قطعاً باید در تکون ماده که معلول مجرد است یک حقیقت علیّ به نام حقیقت بسیطه مجرد بتواند در راس شکل این نوع و این ماده و تعین خارجی وجود داشته باشد، حالا اسم را شما هر چه می‌خواهید بگذارید، افلاطون اسمش را مثل افلاطونی می‌گذارد، یکی اسمش

را ارباب انواع می‌گذارد، یکی اسمش را فرض بکنید که علت اول می‌گذارد، علت ثانی و ثالثه می‌گذارد حالا علت نخستین آن به اصطلاح دیگر است، یکی اسمش را فرض بکنید که حقائق نوریه می‌گذارد، یکی اسمش را که آن علم عنائی می‌گذارد، هر کدام افراد بر حسب آن شاکله خودشان و بر حسب ادراک خودشان. ولی اصل قضیه همین است، اصل قضیه مرحوم شیخ می‌فرمایند که باید این اتصال بین حادث و بین قدیم اتصال بین ماده و مجرد، این اتصال به نحوی باشد که قطعاً آن حقیقت علیه به نحو تجرد باشد وگرنه اگر به نحو ماده باشد خب در اینجا ایراد پیش می‌آید چون ماده خودش در حال تغیر و تبدل است، چطور ممکن است که موجب قوام نوعیت آن جزئی خودش باشد، نمی‌شود، خود ماده وقتی که در حال تغیر و تبدل است و همین‌طور مزاج می‌آید یک جزء را برمی‌دارد و جزء دیگر را می‌گذارد، امروزه که این مطالب همه اثبات شده، این که تمام سلول‌ها و تمام اجزاء همه در حال تغیر و تبدل هستند، همه در حال تکون هستند، این‌ها هم جوهر خودشان را از دست می‌دهند و به جوهر دیگر درمی‌آیند و هم این حالات و عوارض ظاهریه از دست می‌رود، حالات دیگر و عوارض دیگر پیدا می‌شود، تشکل، عوارض، کیف، کم و امثال ذلک، این‌ها همه در حال تغیر و در حال تبدل است، حتی می‌گویند در عرض چهل روز کل سیستم بدن تغیر پیدا می‌کند.

خب قداماً هم همین مطلب را می‌گفتند قضیه تفاوتی نمی‌کرد، چون هر چیزی که تبدل پیدا می‌کند، تبعاً آن تبدل یک مبدل می‌خواهد و مبدل نمی‌تواند خودش دستخوش تغیر و تحول باشد، لازمه‌اش این تبدل فرع بر اصل خواهد بود، از این نظر باید این مسئله برگردد به یک حقیقت مجرد که آن حقیقت مجرد قابل تغیر و قابل تبدل نباشد.

این دلیل اولی را که می‌آورد البته خب آن دلیل ادامه دارد که خب نمی‌رسیم و تا یک حدودی می‌توانیم توضیح دهیم، درست شد؟

مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه در این جا یک اشکالی وارد می‌کنند، اشکالی که وارد می‌کنند این است که ایشان می‌فرمایند که نسبت به کلام شیخ اشراق اشکال از این نظر وارد است که مشائیین این‌ها نافی ارباب انواع نیستند، مشائیین قائل به ارتباط ماده با مجرداتند، صحبت در این نیست که این ماده با مجرد ارتباط ندارد، نه، همه قائل به ارتباط بین ماده و بین مجرد هستند، منتهی صحبت در این است که آنها قائل بر این هستند که آن رب النوع یا به عبارت دیگر عقل مدیر و مدبر اول، آن عقل حالا عقل اول نه، حالا به اصطلاح آن عقل کلی‌تر است، عقل ثانی و ثالث و امثال ذلک، در پی عقول عشره، آن عقلی که مرتبط است به تنوع اشیاء و اشیاء را نوعیت می‌بخشد، نبات را از حیوان جدا

می‌کند، بین حیوانات هر کدام یک حیوان خاص را تخصص می‌دهد، و آن حیوان را به آن خصوصیت خاصه خودش درمی‌آورد این عقل، نسبتش به همه افراد یکسان است، یعنی این‌طور نیست که نسبت به یکی کم باشد نسبت به یکی زیاد باشد، و به واسطه کم و زیاد این خصوصیات پیدا بشود، یکی کم بشود، یکی زیاد بشود، یکی متوسط بشود، یکی رنگش این‌طور باشد، یکی رنگش آن‌طور باشد، یکی کمش این‌طور باشد، این به این کیفیت نیست.

آن عقل می‌آید آن خصوصیت نوعیه را برای همه افراد به نحو یکسان ایجاد می‌کند، درست؟ حالا این خصوصیت نوعیه وقتی تحقق پیدا کرد، این می‌آید دارای عوارض مختلف و حالات گوناگون و مختلفی می‌شود، صحبت در این است که این عوارض از کجا می‌آید؟ این عقل مجرد می‌آید خود آن حقیقت نوعیه را می‌آید ایجاد می‌کند بسیار خب، زید سنگ نخواهد شد، درخت سیب نخواهد شد، حیوان بره و شتر هم نخواهد شد، تبدیل به زید خواهد شد، این مقدارش به واسطه اتصالش به آن عقل تحقق پیدا می‌کند، خب رنگ سفیدش از کجا آمد؟ ابرویش که الان این جوری است از کجا آمد؟ یکی ابرویش این جوری است، یکی ابرویش این‌طوری است، یکی بینی‌اش این جوری است، یکی این‌طوری است، یکی نمی‌دانم فرض کنید که دهانش و لبش... هزارتا انسان خصوصیتی که، این از کجا آمد؟ این که دیگر مربوط به آن عقل نیست، عقل می‌آید انسانیت انسان را ایجاد می‌کند، یعنی عقل رب‌النوع می‌آید صورت انسانیت را و صورت آن نوعیت را ایجاد می‌کند، زید می‌شود زید، عمر می‌شود عمر، اما این که این زید این شکل را دارد، این شخص این شکل دیگر را دارد، خب این دیگر به آن ارتباط ندارد، این‌ها می‌گویند این لازمه‌اش باید علت مادی باشد، علت مادی است که در خارج می‌آید عوارض مختلف را عارض بر یک صورت جسمیه می‌کند و آن صورت جسمیه را به اشکال مختلف درمی‌آورد و از این اختلاف است که ما افراد را می‌شناسیم، اگر همه یکسان بودند خب دیگر کسی کسی را نمی‌شناخت! چطوری بعضی‌ها که توأمین هستند این دوقلوها، به یک نحوی این‌ها به همدیگر شبیه هستند که تشخیص خیلی مشکل است، خیلی وقت‌ها یک دفعه اشتباه می‌شود و خلاصه کار مشکل می‌شود.

اتفاق افتاده است دیگر، آن علل مادی در آنجا خلاصه کم کاری کردند و باعث این مشکل

شدند، که این هر دو با هم خلاصه عین همدیگر درآمدند، نیامدند تفکیک کنند، درست شد؟

خب لذا این علت مادی باید جدای از آن رب‌النوع وجود داشته باشد که بیاید حالات مختلف،

عوارض مختلف که بر این شیء خارجی عارض می‌شود، آن‌ها را بیاید مدیریت کند، این خصوصیت

را به این شکل بدهد، آن خصوصیت را، ماده و جسم را خلاصه به هر کیفیت در هر چیزی که باعث اختلاف می شود دریاورد.

وجود فصل بهار با تابستان در این تشکل تفاوت می کند، غذاهایی که مادر می خورد این ها همه علل چه هستند؟ ماده. غذاهایی که مادر می خورد در شکل گیری مؤثرند که ربطی به رب النوع ندارد، در شکل گیری این فرق دارد، غذاهایی که می خورد، راه که می رود، در مجالسی که شرکت می کند، در هر کدام از این مجالس ها یک تاثیر مادی روی آن بدن گذاشته می شود و همین طور هزارها علل مادی این ها دست به دست هم می دهند تا این که این بچه ای که در شکم مادر است تکمل پیدا کند، شکش تکمل پیدا کند، **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ** ﴿آل عمران، ۶﴾، درست شد؟

مصور چیست؟ یکی از اسامی پروردگار مصور است دیگر، مصور در قرآن هم هست، کیف یشاء، این علل است، لذا مرحوم علامه می گویند این دلیلی که ایشان آوردند بر این که این خلاصه شیء خارجی مادی از نقطه نظر تحقق باید استناد به آن رب النوع و عقل داشته باشد این دلیل تام نیست، زیرا این ها قائل به این هستند که این خود رب النوع می آید نوعیت را در خارج به شکل یک امر جزئی متشخص متعین می آید ایجاد می کند، این قبول روی چشم، اما خصوصیات دیگر شکش، رنگش، قدش، وزنش، هوش، استعدادش، فرض کنید که خصوصیات، این چیزها این ها دیگر بسته به آن رب النوع ندارد، آن دیگر مربوط به این که چه گیاهی خورده، کاهو خورده، سبزی خورده، نمی دانم فلان روز کدو خورده، فلان روز شلغم خورده، نمی دانم فلان کار را کرده، به این امور مادی ارتباط دارد تا این که این دست به دست هم می دهند و یک چهره خلاصه به وجود می آورند، این مربوط به این قضیه نمی شود.

تلمیذ: نوع های مختلف هم عوارضی است که بر ماده اولیه وارد می شود، حالا آن ماده اولیه را در علم جدید اتم یا مولکول می گویند، حاصله ای که در آن اجزای عنصرهای اولیه مولکول است باعث شد که یکی انسان شود و یکی به صورت جماد در بیاید، حالا غیر از آن بعد روحانی انسان که او را در نظر نگیریم، این اختلاف در ماهیت ها و نوع های مختلف هم به خاطر عوارضی است که حمل بر ماده اولیه شده است.

استاد: نه، به خاطر عوارض نیست، ببینید صحبت در این است که یک شیئی که دارای روح است، یک شیئی که دارای روح هست یا به طور کلی اصلاً دارای روح هم نباشد، فرض بکنید که انسان اصلاً روح ندارد، این یک امر مادی است یا نه؟ این ماده باید برای تکنون خودش نیاز به ماوراء ماده

داشته باشد یا نه؟ خیلی خب. ما می‌رویم سراغ ماوراء ماده، آن ماوراء ماده چه کاری انجام می‌دهد؟ چه هنری از او برمی‌آید؟ چه فعل و انفعالی انجام می‌دهد که آن یک امری که در خارج تحقق پیدا می‌کند می‌شود سنگ، یک چیز دیگر را کنارش بگذارید می‌شود فرض بکنید که می‌شود آهک، یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید می‌شود آهن، چه امری انجام می‌شود که این می‌شود آهن، آن می‌شود گچ، آن می‌شود فرض کنید که سنگ، آن می‌شود سرب، آن می‌شود جیوه، آن می‌شود گوگرد و... حالا برسیم به نبات و حیوان و انسان و این‌ها سر جای خودش، چه چیزی در خارج تحقق پیدا می‌کند، خودش که نمی‌تواند کاری کند، آهن که نمی‌تواند خودش را آهن کند، چه امری در خارج تحقق پیدا می‌کند که شما در خارج آهن می‌بینید، بله در این که باید در اینجا علل و سلسله علل و معلولاتی دست به دست هم بدهند، و به واسطه ترکیب و امتزاجاتی یک حقیقت نوعیه را در خارج به وجود بیاورند در این قضیه شکی نیست، ولی صحبت در این است آن نخ تسبیحی که این دانه‌ها را با هم رسم می‌کند آن نخ تسبیح کجاست؟

الان شما فرض بکنید که یک مشت دانه تسبیح در دستتان است، خب این را که نمی‌توانید با او تسبیح کنید، بلند می‌شوید می‌آید یک نخ برمی‌دارید، یک یک این دانه‌ها را می‌کنید در هم، آنچه که می‌آید این‌ها را در کنار هم قرار می‌دهد آن اسمش چیست؟ صحبت ما این است، آن اسمش رب النوع است، یعنی یک عقل مدیر و مدبری که می‌آید اجزاء را با آن قدرت ملکوتی که می‌تواند تصرف کند در ماده، می‌آید اجزاء را در کنار هم طوری قرار می‌دهد که یک دفعه شما در این جا سنگ آهن می‌بینید این می‌شود معدن آهن، بعد هم بلند می‌شوید سنگ آهن را می‌برید در کوره و آن مواد زائدش را می‌گیرید و از آن طرف فرض کنید شمش لوله آهن از کارخانه خارج می‌شود، آن جا فرض کنید که شما معدن گچ می‌بینید، آن جا معدن جیوه می‌بینید، آن جا معدن گوگرد می‌بینید، آنکه آمده و این را تبدیل به آهن کرده آن چه دستی است؟ صحبت در آن است، آن را اسمش را می‌گذاریم رب النوع، یا رب النوع اسمش را می‌گذاریم، یا اسمش را می‌گذاریم عقل مجرد البته نه عقل اول، بلکه عقل‌های عقول عشره‌ای که عقل ثانیه و ثالثه و امثال ذلک و هلم جرا درست شد؟

این کلام کلامی است ایراد ندارد، کلام علامه طباطبایی این ایراد را وارد می‌کند که این آقایان این را قبول دارند، قبول دارند که یک دستی می‌آید و آن دست این حقیقت نوعیه را، گوگرد را در خارج ایجاد می‌کند، آهن را ایجاد می‌کند، اما صلابت آهن و نرمی آهن را که دیگر به او مربوط نیست، آن دیگر به کیفیت خاک و فلان و این چیزها و خود نوع آن مربوط است، این که حالا فرض کنید که

گچ سمنان بهتر از گچ قم و کاشان و فلان است، آن دیگر به آن رب النوع کاری ندارد آن دیگر مربوط به خصوصیات زمین و فعل و انفعالاتی است که در آنجا انجام گرفته، این مربوط به آن است، این کلام علامه طباطبایی است که دفاع از این افراد مشائیین بیان می‌کند.

ایرادی که به نظر می‌رسد نسبت به ایشان این است، که اگر ما رب النوع را نسبت به شکل خود نوعیت یک امر قبول کردیم و پذیرفتیم، و یک عقلی برای شکل خارجی و تحقق یک امر خارجی لازم داشتیم و گر نه اصلاً یک جزئی در خارج و یک تعین در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، چون خود ماده که اصلاً نمی‌تواند خودش ماده خودش را ایجاد کند، ماده در تکون خارجی نیاز به علت قوی‌تر از خودش دارد، ماده که یک امر متحرک است چطور می‌تواند موجب تکون خودش بشود که یک امر ثابت است، درست شد؟

حالا این مسئله، آن شیء خارجی وقتی که می‌آید و می‌خواهد - دقت کنید این‌جا همان جایی است که ما سابق عرض می‌کردیم خیلی موارد به درد می‌خورد همین جاست، یکی از آن موارد، سابق اگر نظر رفقا باشد در کیفیت تشکل ماهیت نمی‌دانم یادتان می‌آید ما چه می‌گفتیم؟ - که خود هنر علیت وجود، علت وجود نیست بلکه علت تحقق ماهیت است، برخلاف افرادی که قائل به عدمیت و معدومیت ماهیت، ما قائل به وجود ماهیت هستیم، و آن علل و علت‌های مافوق ماهیت این‌ها نمی‌آیند اصل وجود را خلق کند، چون اصل وجود هست، چه را می‌خواهد خلق کند؟ وقتی صرافت وجود، وقتی بساطت وجود، وقتی لانتهائی و اطلاق وجود، این امر مسلماً لاشک و لاریب فیه هست، پس علت می‌خواهد بیاید چه را ایجاد کند؟ وجود را؟! خب وجود که سر جایش است، وقتی که این دست من هست، باز این می‌آید به این که خلق بکند؟ این هست دیگر! این هست. بله اگر این آب بشود! شما یک مقداری فرض بکنید که پلاستیک را حالا که نمی‌دانم این ماده است چیست؟ پی وی سی و ...، این را اگر آبش بکنید برای این که آن ماده تبدیل به این بطری بشود شما نیاز به علت دارید، ولی وقتی که بطری شد یا آن خود ماده بر فرض ما حالا فعلاً در این صحبت می‌کنیم، آن که دیگر در خود وجودش آن که دیگر نیازی به علت ندارد، یک علتی آمده آن را ایجاد کرده و تمام شد و رفت پی کارش، حالا علت مبقیه و این چیزها...، ولی برای این که آن مایع تبدیل به این بشود نیاز به کارخانه دارد، نیاز به قالب دارد، نیاز به صنعت‌کار دارد.

وجود در نفس التحقق خودش آیا باز نیاز به علت دارد؟ چرا؟ این دیگر ماهیت ندارد، وجود در خود تحقق خودش که وجود باری است، وجود باری که ماهیت ندارد، محدودیت ندارد، عارض



ندارد، این وجود اگر بخواهد تشکل پیدا بکند نیاز به علت دارد، آن تشکل می شود چه؟ می شود ماهیت، وگرنه خود وجود سر جایش است، فرض بکنید که هیچ چیز در این عالم نبود، نه بنده بودم و نه سرکار فیض آثار مناقب شعار و نه خلاصه کوه و دشت و بیابان هیچ نبود، آیا خدا هم نبود؟ چرا، خب علت برای خود وجود خدا لازم است؟ خدا خودش یک علت داشته باشد، دیگر علت نمی خواهد، خدا هم علت می خواهد؟ یعنی یکی دیگر باید خدا را درست کند؟ یکی دیگر باید خدا را به وجود بیاورد؟ خدا دیگر علت نمی خواهد، آن وجود می شود چه؟ می شود وجود بحت، این وجود بحت بخواهد از بساطتش خارج بشود و شکل بگیرد و یک زید رعنا و جوان رعنا و زیبا و این ها بخواهد پیدا بکند سلسله علل باید بیایند، آن یکی کله اش را درست کند، آن یکی دمش را درست کند، آن یکی پایش را درست کند، آن یکی برایش ابرو بگذارد، آن یکی برایش دهن بگذارد و چه بگذارد تا این تبدیل بشود در رحم مادر به فرض بکنید که زید با این خصوصیات.

یک دفعه وقتی که از مادر متولد می شود به به به! عجب بچه قشنگی، چقدر بچه زیبایی و فلان این حرف ها. خب این وجودی که الان شما در قبال خودتان می بینید این همان وجود بسیط است؟ اگر بسیط است پس چرا شما دارید برایش حد و حدود قائل می شوید؟ وجود بسیط که حد ندارد، مگر چیست؟ آن وجود بسیط از بساطت خارج نشده، حالا نمی دانم خیلی از دوستان شاید این مباحث را مرور نکردند، آن وجود بسیط در عین بساطت خودش وقتی که می خواهد شکل بگیرد یعنی می خواهد ماهیت درست بشود، یعنی این وجود بسیط می خواهد تبدیل بشود به سنگ، وجود که سنگ نبود، وجود مافوق سنگ است، این وجود می خواهد تبدیل بشود به آهن، این وجود می خواهد تبدیل بشود به گوگرد، این وجود می خواهد تبدیل بشود به جیوه، ببینید، اینی که می خواهد تبدیل بشود چه تغییری دارد در وجود ایجاد می شود چه تغییری؟ صحبت ما این است.

آن اسمش چیست؟ آن اسمش ماهیت است، پس ماهیت امر موجود، کی می گوید امر معدوم؟ کی می گوید ماهیت امر معدومی است؟ اگر معدوم بود که وجود در بساطت خودش بود و هیچ چیز عوض نمی شد، الان دست من چیست؟ فرض بکنید که الان دست من این طور است، فرض کنید که الان دست من به همین حال خشک بشود، خب وقتی که خشک بشود من می توانم تصور کنم که دستم جمع می شود؟ نه من دستم خشک است همین طور می ماند، یک حالت بیشتر ندارد، یعنی اگر خشک نباشد این دست من چه می شود؟ یک دفعه این طور می شود، یک دفعه چه؟ جمع می شود، یک دفعه باز می شود چهار انگشت و دو انگشت می بینید؟ حالا مختلف به خود می گیرد، این حالات مختلف

برای چیست؟ به خاطر این که این دست من قدرت دارد استعداد دارد به این که به شکل های مختلف درآید، در عین این که دست، دست است، یک گرم نه کم می شود و نه زیاد، وقتی که من دستم را مشت می کنم سه گرم به دستم اضافه می شود؟ نه همان است، حالا وقتی بازش می کنم چه؟ همان است، وقتی این طور، همان است، این طور، در تمام اوقات.

اشیائی که در عالم به همه وجود هستند همه این ها در عین این که اختلاف دارند هر کدام با یکدیگر، در عین حال این ها همان وجود چه هستند؟ بحث و بسطی که شکل گرفته، داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمزایلة<sup>۲</sup> معنایش این است، توجه کردید؟

هم داخل در اشیاء است وجود بسیط، هم خارج از اشیاء است شکلی ندارد، ما شکل داریم، حد ندارد، ما حد داریم، او سیاه نیست، ما سیاهیم، او قرمز نیست، ما و امثال ذلک توجه کردید؟ دیگر بنزینمان تمام شد! پیر شدیم آقا پیر شدیم، یک وقت ما جائی بودیم بله رفقا، ۱۶ ساعت من صحبت می کردم! شما یادتان می آید؟ محاضرات و فلان و غیر از آن ها مجالس خاص و... ۱۶ ساعت در شبانه روز فقط حرف می زدم یا ۱۷ ساعت نمی دانم، حرف می زدم، دیگر گذشت آقا، آن زمان ها گذشت، ساعت یک بعد از نصف شب تازه یک مجلس نمی دانم منظره با کی داشتیم؟ از کجا می آمدند، ساعت یک بعد از نصف شب! بله، این ها امانتهایی است که خدا این ها را به آدم می دهد و یکی یکی می گیرد، یکی یکی می گیرد، آن وقت الان خیال می کنیم ما مثل همان موقع هستیم، یک خرده به خودمان فشار می آوریم نه بابا! فایده ندارد، باید بعضی از حقائق را بپذیریم، چاره ای نیست که بپذیریم خلاصه! نپذیریم به ما می پذیرانند.

یک روز رفته بودم پیش مرحوم آقا یک چیز به من گفت، به ایشان گفته بودم بعد فردایش رفتم و گفت کی به من گفتی؟ گفتم آقا من دیروز به شما گفتم، گفت برو آقا برو...، گذشت آن موقع، مرحوم آقا حافظه شان خیلی زیاد بود، هم استعدادشان خیلی زیاد بود و هم حافظه شان، ایشان جزو نوابغ بودند گفتند که فلانی یک زمانی ما داشتیم و بر ما می گذشت که من اگر یک نفر را یک بار می دیدم تا بیست سال بعد می توانستم دوباره شناسایی اش کنم فقط یک بار، هر کسی! و هر حرفی را که یک بار می شنیدم امکان نداشت من آن مطلب را به کل دیگر فراموش کنم، گفتند الان صبح صبحانه می خورم نمی فهمم

۲ - جهت اطلاع بر مصدر این حدیث رجوع شود به التوحید للصدوق رضوان الله علیه ص ۴۲ و کتاب توحید علمی و عینی ص ۳۱۱

چه خوردم، داری به من می‌گویی دیروز من گفتم. آقا از امروز بپرس، از امروز سؤال کن! دیروز به من گفتی؟! حالا می‌بینم مثل این که راست است، مثل این که مطالب این‌ها درست است، رفقا دعوت می‌کردم یکشنبه فلان، بعد یکشنبه من همین‌طوری گرفتم نشستم و یک دفعه نشستم دارم ناهار می‌خورم، وقتی که ناهار را قشنگ خوردم دیدم در می‌زنند، آقا آمدیم در خدمتتان، کجا؟ مگر نگفتی آقا امروز... تازه ناهارم را خوردم تا می‌آیند دنبالم، گفتم آقا جان وقتی که من را دعوت می‌کنی یک روز، دوزخ قبلش بگو! یک روز قبلش بگو اقلأ. ما حالا این‌طور هنوز نرسیدیم به آنجایی که همان روز باشد تا یک روز قبل یادمان است، بله دیگر این مسائل هست، چاره‌ای جز پذیرش این مطالب نیست.

مهم این است که موقع رفتن زیر پرونده را امضا کنند، آن مهم است و گرنه قوت از اوست، علم از اوست، حیات از اوست، همان رب النوع کذایی که خدا بگویم چه کارش کند که همین‌طوری ما را گرفتار خودش کرده این رب النوع همین‌طوری، علم را به اندازه خاص خودش می‌دهد، آن زمان خودش هم همان علم را خودش می‌گیرد، قدرت را می‌دهد و بعد از یک مدت همان قدرت را می‌گیرد، جمال را می‌دهد بعد از یک مدت می‌گیرد، شما عکس بیست سالگی شناسنامه را دارید؟ آن را نگاه کنید و عکس الانتان را هم بگذارید کنارش، کو؟ رفت و تمام شد، تمام شد.

**وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ...** ﴿س، ۶۸﴾ بخوایم نخواهیم به سمت جلو هستیم، چقدر خوب است همراه این حرکت به سمت جلو نگاه به عقب نداشته باشیم، نگاهمان هم به جلو باشد، این خوب است، ما نگاه می‌داریم، نگاه به جلو نداریم، جلویمان، آینده‌مان، فردایمان، کجا می‌خواهیم برویم، با چه مسائلی می‌خواهیم روبرو بشویم، نگاه به عقب، نگاه به عقب.

تلمیذ: پس ارزش علم کجا می‌رود اگر رب النوع بخوهد آن را از انسان بگیرد؟

استاد: هست دیگر، آن با همان حقیقت وجودی انسان آن علم هست، منتهی خب به واسطه شرائط ذهول پیدا می‌شود، ولی در آن وجود انسان آن حقیقت علمی در جای خودش هست، آن وقت وقتی که به آن دنیا می‌رویم آنی که در این دنیا داده شده آن‌جا می‌آید برای آدم می‌آید نشان می‌دهد، یعنی انسان همان علومی را که در این دنیا یک زمان داشته در آن‌جا به علم حضوری در وجود خودش مشاهده می‌کند، شما همین الان که داری با من نگاه می‌کنید و سرتان را به عنوان تأیید تکان می‌دهید همین حالت در روز قیامت همین حالت را می‌بینید، هیچ چیز از بین نمی‌شود، هیچ چیز! خطوری که الان بر شما پیدا بشود شما در روز قیامت این خطوط را به علم حضوری در نفستان - نه این که فیلمش، فیلم چیست؟ فیلم به شما ربطی ندارد - می‌بینید، در وجود خودتان همین‌طور که الان این حال خودتان

را می بینید روز قیامت هم همین حال را می بینید، این جا نشستید و دارید به این مطالب گوش می دهید و این مطالب را دارید تأمل می کنید.

تلمیذ: اگر کسی علم صحیحی را درک کرد بعد دچار تحریف شد، کدامش را در روز قیامت می بیند؟

استاد: هر دو را می بیند، هم علم صحیح را می بیند و هم تحریفش را می بیند و هم عقوبتهایی که برایش مترتب می شود همه را می بیند به خاطر همین است که **... ذَلِكَ يَوْمُ الْغَابِ...** ﴿التغابن، ۹﴾، روز غبن همین است، صحیح را می بیند که در کجا بوده، در چه موقعیتی بوده، خدا به او چه موقعیتی داد ولی شکر نگذاشت، شکرش را به جا نیاورد، اگر آن را نبیند غبطه نمی خورد، اینی که غبطه می خورد، این که توی سرش می زند، این که **... رَبِّ ارْجِعُونِ** ﴿المؤمنون، ۹۹﴾ **لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...** ﴿المؤمنون، ۱۰۰﴾ برای چه دارد می گوید **رَبِّ ارْجِعُونِ**؟ چون دارد می بیند از دستش رفت، دارد می بیند دیگر قابل بازگشت نیست، دارد می بیند از چه نعمتهایی محروم شد، اگر آن ها را نبیند غبن هم برایش پیدا نمی شود، غبطه هم برایش پیدا نمی شود فقط در همین حال ثابت است، تمام حالاتی که برایش پیدا شده همه را می بیند و آن حالی که الان واجد است، آن حال مهم است، همه را در خودش می بیند، چه فرصت هایی را در این مدت از دست داد، چه مسائلی را از دست داد، چه خلاصه ساعت هایی را، چه گزینش هایی را، همه این ها را خلاصه می بیند و خوش به حال آن کسی که از این حرکت ها و از این فرصت ها بهره گرفته و استفاده کرده و وجود استعداد خودش را تبدیل کرده به فعلیت، از آن قوه درآورده به فعلیت رسانده، این ها فقط بردند، وگرنه بقیه نه، بقیه همان وجود خودشان را در حال قوه که به آن فعلیت خاص همان موقع رسیده و دیگر فعلیت هم دیگر قابل ظهور نیست.

**إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ وَإِنَّ غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ** <sup>۳</sup> یعنی موقع مردن مهر فعلیت زده شد و تمام شد، دیگر در هر جا هستی، کافری مهر زده شد، مؤمنی زده شد، بر حسب مراتب ایمانت زده شد، دیگر فعلیت در همان جا متوقف می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد